

راه

فوق العاده

چاپ دوم

توده

آذر ماه ۱۳۷۸



یکی از آخرین عکس های کیانوری در محل مسکونی اش در تهران

قلب
"نورالدین
کیانوری"
از تپش
باز ایستاد

قلب "جنبش" و هزاران هزار توده ای همچنان می تپد!

آنکه گفت:

حکم تاریخ به پیش می رود!

نیمروز جمعه ۱۴ آبان ماه ۱۳۷۸ قلب رفیق دکتر نورالدین کیانوری در تهران از حرکت باز ایستاد و آنکه در آخرین لحظات بر بالینش بود، مریم فیروز، همسر و همزیم جاودانه اش بود.

او از معنود رهبران و شاید یگانه رهبر حزب توده ایران بود، که در سرنوشت سازترین رویدادهای تاریخ معاصر ایران حضور و نقش مستقیم داشت. سیاستمداری تیزبین و تحلیلگری کم نظیر بود، که با سلاح دانش، تجربه و واقع بینی علمی به استقبال رویدادها می رفت و از دل رویدادها اندیشه های سیاسی و تشکیلاتی را بیرون می کشید.

با همین تیزبینی از قیام ناکام افسران خراسان بسیار آموخت و در جریان حکومت خودمختار و ناکام آذربایجان این تجربه را کامل کرد؛

فرار تاریخی جمعی از رهبران حزب توده ایران از زندان قصر را پیش از کودتای ۲۸ مرداد رهبری کرد؛

در دادگاه رهبران حزب توده ایران در رژیم شاهنشاهی از حزب و آرمان های آن دفاع کرد؛

آنچه را برای مقابله با کودتای ۲۸ مرداد ضروری می دانست، در آخرین و دشوارترین لحظات با دکتر محمد مصدق در میان گذاشت و روز ۲۸ مرداد از او خواست تا فرمان مقاومت مردمی را صادر کرده و از رادیو پخش کند؛

پس از پیروزی کودتای چپیان و تا فراخواندنش به خارج کشور، برای تبدیل سازمان حزبی به تشکیلاتی مخفی و مقابله با دولت کودتا در ایران ماند؛

در دادگاه های نظامی غیباً به اعدام محکوم شد؛

در مهاجرت از انواع دام هانسی که ساواک شاهنشاهی برای ترور و یسا ربودنش ترتیب داده بود، گریخت؛

با انتشار نخستین طرح برنامه جدید حزب توده ایران در سال ۱۳۵۰ و پایان یافتن یک دوره ۱۰-۱۵ ساله آشفتگی نظری و تشکیلاتی در رهبری حزب توده ایران و پذیرش مسئولیت تشکیلات داخل کشور ده ها هسته مستقل حزبی را در دهه ۵۰ و تا آستانه پیروزی انقلاب ۵۷ در داخل کشور سازمان داد؛

در سخت ترین شرایط حاکم بر مهاجرت دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی، برجسته ترین کادرهای حزبی را از گرداب رخوت، ناامیدی و تندروی نجات داد و به کار آهسته، اما پیوسته در رادیو "بیک ایران" و در ارتباط با داخل کشور فراخواند؛

ماهیت انقلاب ۵۷ و ظرفیت های آن را، دوشادوش زنده ترین اعضای رهبری وقت حزب کشف کرد و از هیچ تلاش و کوششی برای حفظ دست آوردهای انقلاب ۵۷ و گسترش آن کوتاهی نکرد؛

او که خود در یک خانواده روحانی متولد شده بود، هرگز زیر بار قبول وحدت روحانیت نرفت و متکی به شناخت علمی و ایدئولوژیکسی که از لایه بندی ها، انتشار و طبقات اجتماعی داشت، هرگز یکدست بودن روحانیت و منهبیون را قبول نکرد و بجای شکل و شمایل و لباس آنها، بر گرایش های طبقاتی این طیف ناهمگون تکیه کرد و بار طبقاتی انقلاب ۵۷ و رویدادهای پس از پیروزی آن را بسیار فراتر از شکل منهبی آن تحلیل کرد.

ساده انگاری و کوربینی است اگر کسی مدعی شود در طول بیش از ۶ دهه کار و فعالیت مستمر سیاسی مصون از اشتباه بوده است. نورالدین کیانوری، که هنگام بازایستادن قلبش ۸۶ سال داشت و از ۲۲ سالگی وارد رهبری حزب توده ایران شده بود، استثنائی بر این قاعده نبود. علاوه بر تمامی استاد و مدارکی که او در زمینه برشماری اشتباهات سیاسی- تشکیلاتی اش بر جای نهاده، دو بار، در واپسین لحظات زندگی در زندان اوین بر تکه کاغذی که بعدها از زندان به بیرون راه یافت، از این اشتباهات در صادقانه ترین و کوتاه ترین کلمات یاد کرد. این وصیت نامه را در ادامه می خوانید. او درنده خونی مجهز به اندیشه های ارتجاع منهبی را در زندان گمان نبرده بود. در اشاره به همین درنده خونی و جنایاتی که امثال غلامرضا نقدی (فرمانده بعنی حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی)، سعید امامی، علی فلاحیان، حسین شریعتمداری، مهدی خزعلی، اسدالله لاجوردی، نظری و احمدی (سرداران بعنی نیروی انتظامی) و ده ها امثال آنها در زندان های جمهوری اسلامی علیه حزب توده ایران و دیگر نیروهای انقلاب مرتکب شدند، این جمله در زندان اوین ورد زبانش بود: «این، حکومت اوباش است!»

معمار سیاسی منطبق بر شرایط

در شهر آخن آلمان مهندس آرشیستکت شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد و قبول مهاجرت دکترای خود را در رشته آرشیستکت گرفت و در دانشگاه های آلمان دمکراتیک به تدریس مشغول شد. زبان های آلمانی، فرانسه، انگلیسی و روسی را

آویزان می کردند و او را بالا می کشیدند. درد این شکنجه نسبت به دستبند قبانی ساده شاید ده برابر باشد. حتی افراد ورزیده ای مانند دوست عزیزم، آقای عباس حجری که ۲۵ سال در زندان های مخوف شاه مردانه پایداری کرد، چندین بار از هوش رفت. آقایان به این هم بسنده نکرده و او را مانند تاب تلو تلو می دادند. دوست هنوز زنده، آقای محمد علی عموتی که با آقای حجری و پنج جوانسر دیگر از سازمان افسری حزب توده ایران پس از کودتای امریکائی-انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به زندان افتاد و مانند یارانش ۲۵ سال در همه زندان های مخوف شاه معلوم مردانه پایداری کرد، شاهد زنده این شکنجه هاست. البته نه شاهد دیدار، بلکه خود زیر همه این شکنجه ها قرار گرفته است. آقای عباس حجری در اثر این شکنجه وحشتناک دست راستش تا حد ۳ چهارم فلج شده بود و نمی توانست با آن دست غذا بخورد... (بخش های مشروح تری از این نامه ۲۵ صفحه ای را راه توده در آینده منتشر خواهد کرد)

سعید امامی

وقتی پس از کشف شبکه قتل های سیاسی عکس سعید امامی در روزنامه "صبح امروز" چاپ شد، کیانوری در یک آپارتمان اجاره ای کوچک، با مریم فیروز زندگی می کرد. این آپارتمان را به کمک دخترش در حوالی میدان سنائی اجاره کرده بود. عکس را که دید بر آن تف کرد و گفت: «همین نفوذی ها کمر انقلاب را شکستند!»

او در نامه اش به علی خامنه ای نوشته بود که «بازجوی مستقیم من "برادرمجتبی" است» و شرح داده بود که این بازجوی مستقیم بر سر او چه آورده است. "برادرمجتبی" نام مستعار سعید امامی بود. جنایتکاری که سال ها در سمت معاون امنیتی وزارت اطلاعات مرتکب انواع جنایات تاریخی در جمهوری اسلامی شد و سرانجام نیز در زندان اوین با "سم ارسنیک" به حیانتش خاتمه داده شد!

دشواری های حزب پس از پیروزی انقلاب

نورالدین کیانوری سکان رهبری حزب توده ایران را در یکی از دشوارترین لحظات حیات آن برعهده گرفت و همراه دیگر کادرها و اعضای رهبری حزب در مهاجرت، پس از پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ راهی ایران شد. کشتی کوچک و چالاک حزب، در داخل کشور به سرعت به ناوگان نیرومند تبدیل شد.

از همان نخستین ماه های پس از پیروزی انقلاب ۵۷، کارزار بزرگ تبلیغاتی علیه حزب توده ایران و سیاست آن از تمام شبکه های رادیوهای فارسی زبان، مطبوعات غرب، ضد انقلاب داخل کشور و طیف وسیعی از روحانیون و مذهبپون طرفدار سرمایه داری تجاری ایران، بازماندگان وابسته به دربار و طرفدار نظام شاهنشاهی آغاز شد.

از یک سو توده ای ها به دنباله روی از آخوندها متهم شدند و نام کیانوری را "آیت الله کیانوری" گذاشتند، و از سوی دیگر هر اقدام و تصمیم مردمی و انقلابی حکومت را اقدام و تصمیمی کمونیستی و تحت تاثیر حزب توده ایران تبلیغ کردند. از یک سو گفتند حزب توده ایران دنباله رو آخوندهاست و از سوی دیگر تبلیغ کردند که آخوندهای کمونیست و عضو حزب توده ایران حکومت را اداره می کنند. تا جایی که در شهر قم اعلامیه دادند و نوشتند که زیر عمامه آیت الله حسینی علامت داس و چکش پنهان است!

تمام این کوشش شبانه روزی برای جلوگیری از نزدیکی بخش انقلابی حاکمیت جمهوری اسلامی به حزب توده ایران بود. و این هنوز همه صحنه رویروی حزب توده ایران برای حضور فعال در عرصه سیاسی جامعه بعد از انقلاب نبود. بقایای حزب زحمتکشان مظهریقاتی که این بار با ظاهر اسلامی در حزب جمهوری اسلامی جا سازی شده بودند؛

عناصر مشکوکی که در حساس ترین ارگان های جمهوری اسلامی انفجار حزب جمهوری اسلامی و مقرر نخست وزیری را سازمان دادند و سازمان مجاهدین را به سوی آغاز ترورها و حادثه جونی های بزرگ سوق دادند؛

توطئه گران و نفوذی های درون حاکمیت جمهوری اسلامی که با راه انداختن ماشین اعدام، بر حریق ترور، اعدام و اختناق، نفت پاشیدند؛

چپ روهائی که نمی توانستند شرایط را درک کنند و مبارزه طبقاتی را با مبارزه مذهبی اشتباه گرفته بودند؛ ماجراجویسانی که یک شبیه می خواستند حکومت شورائی در ایران برپا کنند؛

آنها که انقلاب ایران را با یک انقلاب سوسیالیستی اشتباه گرفته بودند؛

روزنامه هائی که از درک شرایط عاجز مانده بودند و هرگز نتوانستند مانند روزنامه های تازه تاسیس امروز درک کنند کدام جبهه را باید تقویت کنند و چگونه با جبهه دیگر مقابله کنند؛

بخوبی می دانست: اما بزرگترین مهندسی وی، معماری سیاسی جامعه ایران و دانستن زبان توده مردم و بنای حزب توده ایران بود. بنائی که به آن عشق می ورزید و زبانی که در جمع روشنفکران و سیاستمداران کمتر بدان آشنائی وجود داشت و حتی بسیاری از روحانیونی که به دانستن زبان عامه مردم افتخار می کردند نیز بدان غبطه می خوردند. بعدها، در امریکای لاتین و تحت عنوان الهیات زهائی بخش، بسیاری از نقطه نظرات او در باره نیروهای آرمان گرای مذهبی در اشکال جدیدی بروز و ظهور پیدا کرد!

وقتی عکس "سعید امامی" در روزنامه صبح امروز چاپ شد، او به صورت "حاج مجتبی" ی کمیته مشترک، که بازجو و شکنجه گر مستقیم کیانوری بود تف کرد و گفت:

«همین نفوذی ها، کمر انقلاب را شکستند!»

سحرگاه ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ وقتی او را در جمهوری اسلامی دستگیر کرده و به کمیته مشترک بردند، به آن جوان عینکی و لاغراندازی، که با تسخر "حاج آقا" خطابش کرده بود گفت:

«من به حج مشرف نشده ام، اما کربلای حسینی زیاد دیده ام. اسم من نورالدین کیانوری است و دبیر اول حزب توده ایران هستم!»

و تا آخرین دم حیات نیز، هر گاه و به هر مناسبتی یادی از حزب به میان آمد، او نام حزب و آن بنائی که به چیدن آجرهای آن افتخار می کرد را با احترام بسیار و کامل ادا کرد: "حزب توده ایران!"

نخستین سیلی را در بند ۳ هزار جمهوری اسلامی و در همان نخستین دقایق دستگیری از همین جوان عینکی خورد. و این سرآغاز مخوف ترین شکنجه هائی بود که زیر نظر علی فلاحیان و سعید امامی بر وی اعمال شد. این همان شکنجه گاه کمیته مشترک زمان شاه و "زندان توحید" کنونی در جمهوری اسلامی است، که دیوارهای آن به خون هزاران آرمان خواه انقلابی آغشته است! او یکبار دیگر نیز، در زمان شاه این زندان را دیده و مدتی را در آن به سر برده بود. آن زمان نامش "زندان آگاهی" بود.

افشای شکنجه ها

بعدها در سال ۶۸ و به بهانه نوشتن نامه برای علی خامنه ای، جزئیاتی از شکنجه رهبران و اعضای حزب توده ایران را بر کاغذ آورد.

در دوران اخیر، نسخه ای از این نامه در ایران دست بدست شد و بدست "راه توده" نیز رسید، که بنا بر ملاحظاتی ناشی از خطر بازگرداندن کیانوری به زندان، تاکنون افشاء نشده بود، گرچه از برخی اطلاعات آن در گزارش های گوناگون راه توده پیرامون رویدادهای ایران استفاده شده بود.

کیانوری در همین نامه نوشت:

«... شکنجه عبارت بود از شلاق با لوله لاستیکی تا حد آتش و لاش کردن کف پا. در مورد شخص من، در همان اولین روز شکنجه، آنقدر شلاق زدند که نه تنها پوست کف دو پایم، بلکه بخش قابل توجهی از عضلات از بین رفت و معالجه آن تا دوباره پوست بیاورد، درست ۳ ماه طول کشید. پس از شلاق توام با فحش و کشیده چون آقایان نتوانستند در مورد دروغ شاخدار کودتا از من تأیید بگیرند، مرا به دست بند قبانی بردند.

حضرت آیت الله، تنها کسی که دستبند قبانی خورده می تواند درک کند که ۸-۱۰ ساعت متوالی دستبند قبانی در هر شب یعنی چه! ۱۸ شب پشت سرهم مرا ساعت ۸ بعد از ظهر به اتاقی واقع در آشکوب دوم می بردند و دستبند قبانی می زدند. و این جریان تا ساعت ۶-۵ صبح طول می کشید... پیامد این شکنجه وحشتناک که هنوز هم باقیست، اینست که دست چپ من نیمه فلج است و دو انگشت کوچک هر دو دستم در آغاز کاملاً بی حس شده بود و هنوز نیمه بی حس هستند. یاد آوری می کنم که من در آن زمان ۶۸ ساله بودم. همسرم مریم را آنقدر شلاق زدند که هنوز پس از ۷ سال، شب ها، هنگام خوابیدن کف پاهایش درد می کند. آنقدر سیلی و توسری به او زده اند که گوش چپ او شنوائیش را از دست داده است. یاد آوری شوم که او در آن زمان پیرزنی ۷۰ ساله بود. و این هنوز پایان شکنجه قبانی نبود. فرد دستبند قبانی زده را با طنابی به حلقه ای که در سقف شکنجه خانه کار گذاشته شده بود،

خطرات بی‌وقفه‌ای که از خارج مرزها ایران را تهدید می‌کرد؛

توطئه کشاندن ایران به جنگ داخلی؛

خطر تجاوز خارجی (پیرو، آمریکا)؛

حاکمیت چند پارچه و بی‌تجربه؛

گرایش‌های پراکندرت مذهبی در مجموع حاکمیت؛

تلاش ارتجاع مذهبی برای تبدیل مبارزه ملی-دمکراتیک مردم ایران

به مبارزه مذهبی و غیر مذهبی؛

خطر چند باره کودتا و شبه کودتا (طیلس و سوره) که در تمامی آنها

نابودی رهبری حزب توده ایران از اهداف اولیه بود

و...

در چنین فضای برآستی دشوار و کم‌نظیری، حزب توده ایران به دفاع از آرمان‌های انقلاب، تکنیک و شناساندن طیف‌های مذهبی و گرایش‌های طبقاتی آنها، تبلیغ ضرورت پرهیز از خشونت، حفظ آزادی‌ها و جلوگیری از غلبه مخالفان آزادی مطبوعات و احزاب بر ارگان‌های فرهنگی و قضایی حاکمیت جمهوری اسلامی برخاست و در این کارزار نورالدین کیانوری نقش برجسته‌ای ایفا کرد.

از همان آغاز پیروزی انقلاب، حزب توده ایران بیشترین توجه خود را برای یافتن متحدان استراتژیک جهت تعمیق انقلاب و تثبیت دستاوردهای آن بر محور روشنگری سیاسی میان طیف آرمان‌گرایان مذهبی از یک سو، و واقع‌بینی‌های توأم بنا صداقت در طیف ناهمگون حاضر سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بنا نهاد. اگر در مورد طیف نخست روشنگری سیاسی نقش محوری را داشت، در مورد طیف دوم این روشنگری سیاسی همراه بود با کارزار ایدئولوژیک. چابک‌ترین عضو رهبری حزب توده ایران، که نقش مهمی در کارزار طیف مذهبیون می‌توانست ایفا کند، بسیار زود چشم بر جهان فرو بست. وی زنده یاد «قدوه»، عضو هیات سیاسی حزب بود که در جریان بازگشت به ایران بر اثر ایست قلبی چشم بر جهان فرو بست. کیانوری، با درک عمیق از فقدان جریان ناپذیر قدوه، هنگام اعلام خبر درگذشت وی، در دفتر مرکزی حزب توده ایران در خیابان ۱۶ آذر، بی‌اختیار چند دقیقه‌ای گریست و او را از جمله یاران انگشت شمار روزهای سخت نشست نظری در مهاجرت معرفی کرد. او بعدها گفت که «مرگ قدوه» پشت ما را خالی کرد! «توده سال‌ها در حوزه علمیه تم تحصیل کرده بود و نه تنها یک کارشناس و محقق برجسته متبون اسلامی بود، بلکه شناخت گسترده‌ای و نزدیکی از روحانیون سالمندی داشت، که در اطراف آیت الله خمینی جمع شده بودند. در کارزار دوم، احسان طبری، جوانشیر، متوجه‌ر بهزادی، امیرنیک آیین، رحمان هاتمی و بهرام دانش و... با تمام نیرو در میدان باقی ماندند و مانع هم سرنوشت شدن سازمان مذکور با سازمان مجاهدین خلق شدند. سازمان چریک‌های فدائی خلق را از رویاهایی که در ترکمن صحرا دنبال می‌کردند و از دامی که می‌رفتند تا در کردستان اسیر آن شوند، به دامان سیاسی واقع بینانه و متناسب با شرایط روز گشادند.

نه تنها فدائیان، نه تنها اعضای حزب، بلکه رهبری حزب توده ایران نیز خود پیوسته نگران نوسان‌های عظیم در میان نیروهای مذهبی و تحمیل ضربات بزرگ به نیروی چپ و بویژه حزب توده ایران بود، اما این نگرانی هرگز نتوانست موجب تغییری در تحلیل علمی و نهانی از روند تحولات در جمهوری اسلامی و فراز و فرودهای اجباری آن شود.

دو ماه و نیم پیش از نخستین یورش به حزب توده ایران، نورالدین کیانوری در مصاحبه‌ای با نشریه «کار»، ارگان سران سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در همین زمینه و با همان زبان بسیار ساده‌ای که به تسلط بر آن شهرت داشت، گفت:

«... شما می‌گوئید تا کی منتظر بشویم؟ سه سال است که ما صداقت می‌گذاریم و می‌دهیم ولی آنها نمی‌زنند توی گوش ما، آنها دست ما را لای در می‌گذارند، امکانات را از ما می‌گیرند. شما می‌گوئید که این یک روند تاریخی است و ما نمی‌توانیم با خواست خودمان، با بی‌حوصلگی خودمان آن را تغییر بدهیم. این تجربه تاریخی لازم دارد... این تجربه اندوزی هم‌زمان مذهبی ما می‌تواند گاهی اوقات برای ما مبارزان راستین پیرو مارکسیسم-لنینیسم با روش‌های دردناک توأم شود و برای خود تجربه اندوزان شکست‌های دردآور بسیار آورد. همه این احتمالات در مقابل ما قرار دارد. راهی که ما پیش رو داریم جاده آسفالت نیست. ما که در این راه حرکت می‌کنیم باید بدانیم که در این راه ممکن است دچار توفان‌های سخت هم بشویم و پیچ و خم‌ها، فراز و نشیب‌ها، بیغوله‌های خطرناک و از آن جمله زندان و چیزهای دیگر در مقابل ما باشند، ولی ما از این راه عبور خواهیم کرد... ما با خوش بینی تاریخی به این راه نگاه می‌کنیم، نه با خوش بینی کودکانه امروز و فردا. زندگی ۱۳۴ ساله اخیر، بعد از پیدایش سوسیالیسم علمی نشان می‌دهد که این خوش بینی تاریخی، خوش بینی

واقع بینانه و دقیق و درست است.» (حکم تاریخ به پیش می‌رود- شهروید ۱۳۶۱)

کیانوری، درنده خونی اوپاش حاکم بر جان انقلابیون را آنگونه که بعدا شاهد شد، حدس زده بود، اما درباره روند رویدادها، یکی از تاریخی‌ترین ارزیابی‌ها و تحلیل‌ها را در این گفتگو ارائه داد و خطرات را پیش بینی کرد.

وقتی در جمهوری اسلامی امروز به تفکیک پیمایی و آشکار خطوط سیاسی-طبقاتی در میان نیروهای مذهبی دقت می‌شود، صحت این ارزیابی بیش از هر زمان دیگری خود را نشان می‌دهد. امثال اکبر گنجی‌ها، عبدلله نوری‌ها، جلاتی‌پورها، عباس عبدی‌ها، آغاچری‌ها، بهزاد نوری‌ها، آیت الله اردبیلی‌ها و ده‌ها و صدها روحانی و غیر روحانی مذهبی که امروز در برابر عسکرالوادعی‌ها، خزعلی‌ها، جنتی‌ها، اسدالله بادامچیان‌ها، مرتضی‌نوی‌ها و ده‌ها و صدها روحانی و غیر روحانی مذهبی نظیر آنها به صف ایستاده‌اند، آن گفتگو و عنوان به یاد ماندنی آن «حکم تاریخ به پیش می‌رود»، بیش از هر زمان دیگری معنا و مفهوم خود را بازمی‌یابد.

در سال ۱۳۶۵، موسوی خوینی‌ها بعنوان دادستان کل کشور از زندان اوین و زندانیان دیدار کرد. به کیانوری که رسید، برخلاف گردانندگان زندان نسبت به وی با احترام برخورد کرد و از حال وی پرسید. کیانوری که تازه زیر عمل جراحی معده بیرون آمده و به اوین بازگردانده شده بود، خطاب به وی گفت: «حضرت حجت‌الاسلام، یقین کنید که بعد از ما نوبت شماست!»

این جمله، در آن روز و در آن دورانی که هنوز آیت الله خمینی در حیات بود و موسوی خوینی‌ها دادستان کل کشور، آنگونه که شاید و باید درک نشد، حتی بعضی توده‌ای‌ها که در کنار کیانوری بودند و آن دیالوگ را شنیده بودند، بعدها و در رد آن گفتند: «دست، دست را می‌شوید! همه شان دو سر یک کلاف‌اند!»

کیانوری هرگز زیر بار این برداشت و تفسیر نرفت، حتی در سخت‌ترین شرایط که تنهائی مطلق به او در زندان تحمیل شده بود.

وقتی کلیدور به زندان افتاد و موسوی خوینی‌ها را در دادگاه ویژه روحانیت به زندان محکوم کردند، صحت آنچه که او در زندان اوین ۱۰-۱۲ سال پیشتر گفته بود، به تحقق پیوست!

ایمان به ادامه حیات حزب

تجربه به او ثابت کرده بود که هرگاه اندک ترین فضائی برای آزادی‌ها در جامعه ایران فراهم شود، حزب توده ایران بار دیگر به مهم‌ترین و بزرگ‌ترین حزب سیاسی کشور تبدیل خواهد شد. این ظرفیت، در مشی و نگرش حزب توده ایران نسبت به جامعه ایران نهفته است و از پایه‌های پرتقدرت ایدئولوژیک برخوردار است. همان نگرش و شناختی که به آن امکان داد در فضای بشدت مذهبی بعد از پیروزی انقلاب، حزب توده ایران به فعالیت علنی ادامه دهد و شناختی را از انقلاب بهمین ۵۷ به جامعه ارائه دهد، که هیچ نیرویی -حتی اندازه پرتوان و دارای امکانات وسیع تبلیغاتی- نخواهد توانست ارکان انسانی این شناخت را مخلوش کند. آنچه که امروز در میهن ما جریان دارد و به جنبش عمومی مردم برای تحولات و بازگشت به آرمان‌های واقعی انقلاب ۵۷ شهرت یافته، بازتاب دیگری از همین ارزیابی و واقعیت است. اعلام دو نوع اسلام، دو قرانت از اسلام و وجود دو اسلام، اسلام سرمایه‌داری و اسلام مجرمان، اسلام نواندیش و اسلام ارتجاعی، اسلام آمریکایی در برابر اسلام انقلابی، که امروز بحث پیرامون آن در تمامی مطبوعات داخل کشور ادامه دارد، بازتاب دیگری است از همین شناخت و تحلیل. او یک قرانت از اسلام را متحد تاریخی مارکسیست‌ها می‌دانست و قرانت دیگر را دشمن خونی مارکسیست‌ها. پایه‌های این اتحاد و دشمنی را نیز در ریشه‌های طبقاتی آنها جستجو می‌کرد. اسلامی که پرچم آن در دست سرمایه‌داری غارتگر است و اسلامی که بی‌چیزان و محرومان زیرپرچم آن جمع می‌شوند و امروز پرچمدارانش طیف نواندیش و چپ مذهبی ایران است. همانگونه که پرچمدار قرانت اسلام سرمایه‌داری غارتگر، سرمایه‌داری بزرگ تجاری و مالی جمهوری اسلامی است.

با همین یقین بود، که علیرغم هولناک‌ترین ضربه‌ای که جمهوری بر پیکر تشکیلاتی حزب توده ایران وارد ساخت و ارزنده‌ترین کادرهای آن را از دم تیغ گذراند، آن‌ها هر بار که پلی از قتل عام زندانیان سیاسی توانست مطلبی بنویسد، مصاحبه‌ای بکند و یا یادداشتی را به دست این و آن بدهد، بر این یقین دیرپای خود تاکید کرد که در اولین فرصت و علیرغم همه این ضرباتی که به ما زدند، حزب توده ایران، باز دیگر به سرسری‌ترین حزب کشور تبدیل خواهد شد.

«عملکرد حکومت در سال‌های گذشته به گونه‌ای بوده است، که برای جلوگیری از یک شورش کور و قطعاً باید آزادی‌ها، طی یک برنامه تلویز شده و

توده ای را به مقامات زندان اوین تحمیل کرده بود. در این ملاقات ها، به اشکال مختلف و حتی با اشاره سروچشم (از بیم وجود شنود در اتاق) به زندانیان توصیه کرده بود، به هر طریق ممکن از زندان بروند بیرون و خود را برای آینده حفظ کنند! بسیاری از زندانیان در آن دوران پر التهاب نتوانستند این دوراندیشی را درک کنند و فضای زندان برای کیانوری بازم سنگین تر شد، اما او می دانست چه می کند و برای چه آینده ای از همه چیز خود می گذرد.

آنچه را او پیش بینی کرده بود، ناگهان چون صاعقه فرود آمد. قتل عام در شهریورماه ۶۷ و به بهانه عملیات "مرصاد" مجاهدین خلق پس از پذیرش آتش بس در جنگ با عراق آغاز شد. در تدارک این جنایت، کیانوری را به سلول انفرادی منتقل کردند. او که بار دیگر اجرای حکم معلق مانده اعدام خود را حدس زده بود، وصیت نامه کوتاه و ۶ بندی اش را با تاریخی جدید به چند تنی از زندانیان داد. او این وصیتنامه را در سال ۶۵ و پس از محکوم شدن به اعدام در دادگاه افسران توده ای (به ریاست محمدی ریشهری) نوشته بود و اکنون یکبار دیگر آن را با تاریخ جدید در اختیار زندانیان می گذاشت تا بعدها به خارج از زندان منتقل کنند.

این وصیت نامه در دو مرحله بحرانی اعدام ها نوشته شده و محتوای آن عمیقاً متأثر از آنهاست. شاید در سال های اخیر و پس از بازگشت به زندگی نیمه عادی، او وصیت نامه دیگری نیز تنظیم کرده و از خود بر جای گذاشته باشد، اما حتی اگر چنین نیز باشد، اعتبار وصیتنامه ای که زیرچوبه اعدام نوشته شده و تحت تاثیر چنان فضائی است، خود سندی تاریخی است و به همین دلیل، آن را عیناً در زیر می آوریم:

وصیت نامه!

(من، نورالدین کیانوری، از طرف دادگاه شرع انقلاب مرکز (تهران) به اعدام محکوم شده ام و پیش از اعدام نکات زیر را بعنوان وصیت خود، درکمال آزادی می نویسم:

۱- اولین درخواست من این است که جسد من پس از اعدام به سالن تشریح دانشکده پزشکی تهران تحویل داده شود تا دانشجویان، که پزشکان آینده کشورند، با قطعه قطعه کردن جسد من بتوانند به بیماری های گوناگونی که مبتلا به آن هستم پی برده و ضمن تشریح، به اندازه یک ذره کوچک با آن آشنا شوند، تا از این راه من بتوانم باندازه یک ذره کوچک برای آموزش جوانانی که فردا در سراسر کشور به درمان محرومان جامعه ما خواهند پرداخت، کمک نمایم.

۲- دومین درخواست من اینست که پس از تشریح، قطعات جسد من بدون هیچگونه نام و نشان، در چاله ای و در جایی نا شناخته به زیر خاک چال شود.

۳- از لحاظ مالی من صاحب هیچ ثروتی در ایران نیستم غیر از چند دست لباس که با خود از خارج کشور آورده ام.

۴- از لحاظ سیاسی من بعنوان یک کمونیست معتقد به مارکسیسم-لنینیسم، که از انقلاب بهمن ۵۷ دفاع می کند به پای چوبه اعدام می روم.

۵- از همه دوستان و آشنایانم و بستگانم خدا حافظی می کنم و از هر بدی که از سوی من نسبت به آنها شده از ته دل پوزش می خواهم.

۶- از همسر عزیزم، اگر پیش از اعدام نتوانستم او را ببینم، یکدنبیا پوزش می طلبم و امینوارم که او مرا به مناسبت بدی هائی که در مدت چهل سال زندگی شیرینی که با هم داشتیم نسبت به او کرده ام، ببخشد.

۷- از کلیه افراد حزب، از همکارانم در رهبری گرفته تا افرادی که من آنها را نمی شناسم، از هواداران و جوانان عضو سازمان جوانان که به علت اشتباهات من، بعنوان دبیر اول کمیته مرکزی دچار گرفتاری های بزرگ و حتی کوچک شده اند، در این آخرین لحظه حیات، از ته دل پوزش می خواهم و از این جهت عمیقاً درد می کشم. من به مسئولیت سنگین خود در این زمینه عمیقاً آگاهم و حتی جرات نمی کنم که از آنها خواش کنم که مرا ببخشند.

با پوزش از همه- مهرماه ۶۵ و شهریور ۶۷

(متن این وصیت نامه، به خط نورالدین کیانوری در

آرشو راه توده و بعنوان یک سند حزبی نگهداری

می شود)

بسیار دقیق، گام به گام به جامعه باز گردانده شود و احزاب فعالیت خود را شروع کنند. من یقین دارم، که در صورت بازگشت آزادی ها به جامعه، یک جنبش توده ای شکل خواهد گرفت. البته با یک روش کار خیلی علاقه تری از آنچه در گذشته بوده است. یعنی منطبق تر با شرایط مشخص تاریخی-اجتماعی ایران. حزب توده ایران آرمان گرانی را با واقعیات جامعه ایران منطبق می کند. من می گویم، که در کنار چهار طیف مذهبی، نهضت آزادی، کارگزاران، جناح راست و خط میانه، که هر کدام اقشار معین اجتماعی را در نظر دارند، حزب کارگران و دهقانان (حزب توده ایران) نباید درایران فعالیت آزاد داشته باشد. دیگر اتحاد شوروی وجود ندارد، که بتوان اتهام داشتن پایگاه خارجی را بهانه جلوگیری از فعالیت سیاسی حزب توده ایران کرد. ضمناً، من نمی گویم جلوی مطبوعاتی را که علیه حزب ما مطلب می نویسند و یا درجهت تیرنه رژیم گذشته تبلیغ می کنند بگیرد، زیرا صد درصد با آزادی مطبوعات موافقم، اما باید امکانی فراهم شود که ما هم از خود دفاع کنیم و پاسخ بدهیم!» (گفتگو با تاریخ - مصاحبه با نورالدین کیانوری- پیرامون رویدادهای ایران تا سال ۱۳۷۳)

در آستانه قتل عام

در آستانه قتل عام زندانیان سیاسی و همزمان با شکست ها و ناکامی های بیسابقه جمهوری اسلامی در جبهه های جنگ با عراق، نورالدین کیانوری خطر قتل عام زندانیان سیاسی را پیش بینی کرده بود. او که در سال ۶۱ و در یک پرسش و پاسخ تاریخی ادامه جنگ با عراق را یک فاجعه ارزیابی کرده بود، اکنون نگران قتل عام مخالفان تاریخی و جسور ادامه این جنگ در زندان ها بود. او یقین پیدا کرده بود که بعد از شکست سیاست خانمان برانداز ادامه جنگ با عراق، رهبران و هدایت کنندگان این جنگ در حاکمیت جمهوری اسلامی، اکنون و با کارنامه یک هزار میلیارد دلار خسارت جنگی، به سراغ کسانی خواهند آمد که در سال ۱۳۶۱ و با جسارتی تاریخی با ادامه جنگ مخالفت کرده و آن را عمیقاً به زیان ایران، انقلاب و مردم ایران ارزیابی کرده و رسماً اعلام کرده بودند. یگانه حزبی که با جسارت، این نظر را بارها اعلام کرده و تا آستانه یورش به حزب بر آن پافشاری کرده بود، اکنون اعضای در بندش در معرض خطر جدی و جانی بودند.

کیانوری در پرسش و پاسخ ۲۹ آبان ماه ۱۳۶۱ خود و دو ماه و نیم پیش از یورش به حزب گفته بود:

(...آنچه ما احساس می کنیم، این است که: تله ای از طرف امپریالیسم امریکا کار گذاشته شده است. امپریالیسم امریکا با تمام قوا کوشش می کند که نقشه اصلی خود را که همانا تحمیل یک جنگ فرسایشی است، عملی کند. امپریالیسم امریکا و صهیونیست ها، تاکنون شاید بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار، یعنی برابر درآمد نزدیک به ده سال نفت ایران، به دو کشور خسارت وارد آورده اند و ده ها و شاید صدها هزار خانواده زحمتکش را به سوگ عزیزان خود نشانده اند، اکنون با تمام قوا می کوشند، که هر قدر ممکن است، این جنگ به درازا کشیده شود و از دو طرف بازم نیروهای بیشتری نابود شوند...)

این سخنان میهن دوستانه و عمیقاً ملی، زمانی مطرح شده بود که در داخل حاکمیت بر طبل فتح کرلا می کوبیدند و در خارج از کشور نیز اپوزیسیون سلطنت طلب منتظر فرصت ناشی از شکست ایران در جنگ با عراق بود! همان ها که حزب توده ایران را حزبی غیر ملی معرفی می کنند و خود را مجسمه تمام نمای وطن دوستی و سبیل ایران کهن معرفی می کنند!

اکنون، در سال ۶۷، پس از آن همه شکنجه، اعدام افسران و کادرهای توده ای و پس از ۶ سال کوبیدن بر طبل جنگ، آنها که در تحلیل سرانجام جنگ سرفراز بیرون آمده بودند، خود در اسارت و بند بودند. کیانوری در راس آنها بود. او می دانست، پس از شکست هائی اینچنین، موج انتقام داخلی شروع می شود.

در سال ۶۸، به بهانه نامه ای خطاب به رهبر جدید جمهوری اسلامی، در ۲۵ صفحه شرح هول انگیزی از شکنجه هائی که بر وی و شخصیت هائی نظیر عباس حجری، مریم فیروز و محمدعلی عمونی رفته بود را بر کاغذ آورد تا در تاریخ ثبت شود!

کسانی که اکنون از آن قتل عام جان بدر برده اند، شهادت می دهند که در ماه های آستانه این رویداد فاشیستی کیانوری ملاقات و گفتگو با زندانیان

پس از خروج از زندان اوین

در نیمه اول دهه ۷۰، کیانوری که هفته‌ای یکبار به خانه دخترش برای ملاقات با خانواده برده می‌شد، بتدریج مسیر بازگشت به یک زندگی نیمه عادی را آغاز کرد. ابتدا از زندان اوین به یکی از خانه‌های وزارت اطلاعات و امنیت منتقل شد. در همین خانه مدتی عباس امیر انتظام در طبقه پائین و کیانوری در طبقه دوم آن زندگی می‌کردند. امیر انتظام پس از مدتی آزاد شد و کیانوری نیز مدتی بعد به خانه‌ای که دخترش اجاره کرده بود، نقل مکان کرد. شروط آزادی محدود امیر انتظام دقیقاً بر ما معلوم نیست، اما شرط انتقال کیانوری به آپارتمانی که دخترش اجاره کرده بود، پرهیز از هر نوع ملاقات و عملی بود که از آن حرکت تشکیلاتی استشمام شود!

محدودیت‌های این دوران که همراه بود با مطالعه پیگیر کتاب‌های تاریخی، تهیه و مطالعه نشریات داخل و خارج کشور، پیگیری اخبار از طریق رادیوها و ویراستاری و موافقت با چاپ برخی نوشته‌های چندین نفر به طول نینجامید و فضای اندک او، به دلیل انضباطی که رعایت می‌کرد، گسترش یافت، به نحوی که می‌توانست روزها در خیابان‌ها و کوچه‌های اطراف نیمساعت تا یکساعت پیاده روی کند.

در همین دوران، علاوه بر چند مصاحبه‌ای که در چارچوب بسیار محدودی با روزنامه‌های ایران کرد، پاسخ‌های مفصلی در رد ادعاهای بابک امیرخسروی که در روزنامه اطلاعات داخل کشور چاپ می‌شد، تهیه کرد، اما نه روزنامه اطلاعات با چاپ آنها موافقت کرد و نه با چاپ مستقل آنها بصورت کتاب و جزوه موافقت شد. به این ترتیب میدان برای یک تازی بابک امیرخسروی در روزنامه اطلاعات باقی ماند! بعدها و در ارتباط با پاسخ‌هایی که در پاسخ به بابک امیرخسروی تهیه کرده بود، همین نکته را در کتاب "گفتگو با تاریخ" یاد آورد!

سخنی با همه توده‌ای‌ها

کیانوری در عین حال که بشدت انضباط مقرر شده را رعایت می‌کرد، بتدریج فضای فراهم شده بر اثر این انضباط را پایه برخی دیدارها، رفت و آمدها و چاره‌اندیشی‌ها برای آینده حزب کرد. او هرگز نمی‌توانست نسبت به سرنوشت حزب و جنبش بی تفاوت باقی بماند، حتی در سخت‌ترین و محدودترین شرایط. این خصلت و ویژگی کتمان‌ناپذیر او بود. متکی به همین ویژگی، در دوران خروج از زندان اوین، بتدریج اسناد و مدارک لازم را برای یک ارزیابی تحلیلی از اوضاع ایران و حزب توده ایران پس از یورش‌ها و تحمیل مهاجرت به آن فراهم ساخت و سپس با بهره‌گیری از همین اسناد و متکی به تجربه غنی خود از مهاجرت، یکی از ارزنده‌ترین نوشته‌های خود را با محتوای تحلیلی بر رویدادهای دهه ۶۰ جمهوری اسلامی، پایان جنگ، نحوه انتخاب رهبر جانشین آیت‌الله خمینی، پایه‌های تشکیل یک جبهه گسترده علیه ارتجاع و با هدف نجات انقلاب ۵۷ از شکست، موقعیت جناح راست در حاکمیت جمهوری اسلامی، نقش وابستگان به انجمن حجتیه در جمهوری اسلامی و ضرورت باقی ماندن آرمان‌گرایان مذهبی در هر گوشه‌ای که از حاکمیت در اختیار دارند، تنظیم کرد. در همین تحلیل و با بهره‌گیری از تجربیات گذشته، او بحران سیاسی-تشکیلاتی موجود چه در مهاجرت (بویژه موقعیت حزب توده ایران) را بررسی کرد و نقطه نظرات خود را برای غلبه بر این بحران تشریح کرد. او این نوشته تحلیلی را با بهره‌گیری از یک امکان استثنائی بتدریج به خارج از کشور منتقل کرد و سپس بنا به خواست خود وی، این تحلیل به آدرس "راه توده" پست شد. این تحلیل نام و امضای شناخته شده‌ای نداشت و نویسنده‌ای که خود را "آک" معرفی کرده بود، بسیار خاضعانه درخواست کرده بود، در صورت موافقت، این نوشته بعنوان یک پیشنهاد در راه توده چاپ شود. اما مضمون، محتوا، شیوه استدلال و تجربه منعکس در بند بند این تحلیل همگی نام و مهر نورالدین کیانوری را بر پیشانی خود داشت. این نوشته تحلیلی، تحت عنوان "سخنی با همه توده‌ای‌ها" در دو شماره ۲۴ و ۲۵ راه توده (شهریور و مهر ۷۳) منتشر شد.

این تحلیل در اوج فضائی که نشریات سلطنت طلب‌ها و چه روها در مهاجرت بوجود آورده بودند و مانع هر نوع واقع بینی نسبت به اوضاع ایران و ترکیب و توازن نیروها در جمهوری اسلامی شده بودند، چاپ شد. با کمال تأسف، به محتوای این نوشته، آنگونه که باید در مهاجرت و از سوی چه غیرتوده‌ای توجه نشد، درحالی که سیر رویدادهای ایران بر صحت و دقت آنها مهر تأیید نهاد.

زمینه‌های تحلیلی تمام رویدادهای پیش و پس از انتخابات مجلس پنجم و انتخابات ریاست جمهوری دوره هفتم، در آن نوشته منعکس بود. زمینه‌هایی که اگر

بدان توجه شده بود، با احتمال بسیار زیاد اعوجاج‌ها و کج روی‌های تاریخی، درانتخابات مجلس پنجم و ریاست جمهوری دوره هفتم به چه غیرتوده‌ای تحمیل نمی‌شد.

او که پس از مدتی از حدس و گمان‌های مهاجرین چه، در باره هویت واقعی نویسنده تحلیل بتدریج با اطلاع شده بود، طی نامه‌ای به "راه توده" خواست تا به حدس و گمان‌ها دامن زده نشود تا از بازگشت دوباره‌اش به زندان اوین و رفتنش به زیر شکنجه جلوگیری شود. (این نامه نیز، بعنوان یک سند حزبی در آرشیو راه توده محفوظ است!) این نوشته که در آن زمان با امضای "آک" در راه توده منتشر شد، علیرغم گذشت چند سال از تحریر و انتشار آن، هنوز دارای آن اعتبار و ارزش تحلیلی هست که دوباره منتشر شده و در اختیار جنبش چه قرار گیرد. به همین دلیل بزودی "راه توده" آن را با نام واقعی نویسنده آن، یعنی نورالدین کیانوری و بعنوان یکی از آخرین تحلیل‌های وی از روند رویدادهای ایران، بصورت جزوه‌ای مستقل منتشر خواهد کرد.

او برای درتنگنا قرار نگرفتن دوباره، دستش را از آتش مهاجرت کنار کشید و دنیای تنگ مهاجرت را به مهاجرین بخشید! با انتقال به آپارتمانی که در آن قلبش از تپش بازماند، بر دیدارهای خود افزود، اما نه آنچنان که بیم و هراس از حرکات تشکیلاتی را برانگیزد! در جمع‌های محدود حاضر شده و رویدادهای روز را تحلیل می‌کرد. کم حوصله تراز گذشته‌ها شده بود، اما آنها که در گذشته او را "پدر" و اکنون "پدربزرگ" خطاب می‌کردند، می‌دانستند باید تاب بی‌آوردند و بی‌آموزدند، که تا آخرین دقائق نیز به شایسته‌ترین شکل ممکن تاب آوردند و آموختند!

در همین دوران، بتدریج برخی نوشته‌هایش را به این و آن سپرد تا حفظ کنند. نامه ۲۵ صفحه‌ای به رهبر جمهوری اسلامی (علی خامنه‌ای) که در آن جزئیات یورش به حزب و شکنجه رهبران و اعضای حزب را تشریح کرده بود، از جمله همین نامه‌ها و اسناد بود. ماه‌ها پس از انجام انتخابات ریاست جمهوری، خبر شرکت او در این انتخابات به خارج از کشور رسید. او در یکی از حوزه‌های رای گیری اطراف میدان سنائی تهران رای خود را به سود محمد خاتمی به صندوق انداخته بود. پیش از فرازسین زمان رای گیری، با هر کس که دیدار داشت، بر تغییر شرایط، برهم خوردن توازن نیروها و ضرورت حضور همه جانبه در انتخابات و رای به محمد خاتمی تأکید کرده بود. می‌گفت:

«این طالقانی جوانی است که چوب را هم باندازه کافی در جمهوری اسلامی خورده!»
در جمع‌های محدودی که حضور می‌یافت و در باره رویدادها نظر می‌داد، این توصیه ورد زبانش بود:

«ببینید! ما باید درباره امروز و آنچه رویرویمان قرار دارد، صحبت کنیم، نه آنچه که بود و خیلی هم بد شد که از دست رفت. امروز باید با همه قدرت از خاتمی و این روندی که در مملکتمان دارد طی می‌شود، دفاع کنیم. یکی از توطئه‌های بزرگ که پیش از انتخابات تدارک دیدند و بعد هم با شدت دنبال کردند و باید خنثی شود رویاروی قرار دادن خاتمی با رهبر است. من این تجربه را درباره مصلح و کاشانی دارم. خیلی توطئه خطرناکی است. آنها هم تجربه بنی صدر- خمینی را دارند و می‌خواهد بکارش بگیرند. بنابراین، امروز باید هر جا که می‌توانید با این نیروهای مذهبی دور و بر خاتمی تماس بگیرید و یا بنویسید و هر چه که از دستتان بر می‌آید بکنید که این توطئه و عواقب آن را خوب توضیح بدهید. راجع به احتمالات آینده، به موقع‌اش باید صحبت کرد، الان وضع اینطور است...»

روز رای گیری، در صف رای دهندگان با صدای بلند و با اطمینان به اینکه کسانی در صف هستند که او را شناساند، گفت: «من با دست چپ به خاتمی رای می‌دهم!» این همان دستی است که دو انگشت آن در جریان دستبند قبانی نیمه فلج بود و او با همین دست و به دشواری رای خود را به صندوق انداخت!

شرحی در ۵۲ صفحه، پیرامون موقعیت حزب در آستانه پیروزی انقلاب و سپس نحوه حضور و فعالیت علنی حزب توده ایران در داخل کشور و دلائل و نحوه توطئه‌ها برای یورش به حزب نیز از جمله نوشته‌های اوست که در تهران دست به دست می‌شود. در صفحه ۴۹ همین نوشته، او بنا به تفرقت و کینه از توطئه انگلیس و آمریکا و رهبر جمعیت موفتلفه اسلامی در پرونده سازی برای حزب توده ایران یاد کرده و نوشت:

«در فروردین یا اردیبهشت سال ۱۳۶۱، یک افسر پائین رتبه "سازمان امنیت کشوری" اتحاد شوروی که در کنسولگری آن کشور در تهران مشغول کار بود و از مدت‌ها پیش از سوی اتلیجنت سرویس انگلستان جلب شده بود، پنهان شد، در حالیکه به هیچ وجه از طرف مقامات شوروی مورد سوء ظن قرار نگرفته بود.

پس از مدتی، در اوایل تابستان خبر رسید که او با کمک ترکیه از ایران خارج شده و به انگلستان پناهنده شده‌است. بلافاصله از سوی سازمان جاسوسی انگلستان - همان انگلستان که وسائل ساختن بمب شیمیائی و میکروبی

اسلامی می دانست. می گفت: «جمهوری اسلامی یک دوران را پشت سر گذاشته، آنها که این را نفهمیده اند، هیچ چیز از تاریخ نفهمیده اند».

جسارت عبدا لله توری را می ستود، اما نگران سرانجام و سرنوشت او نیز بود. چند بار گفته بود ممکن است توری همان دادگاه و یا جلوی دادگاه مثل کسروی ترورش کنند! گرچه، کسروی یکی بود، اما عبدا لله توری یکی نیست. ظرفیت های انقلاب ایران هنوز خودش را کامل نشان نداده، خیلی ها کور خوانده اند! هنوز همه عبدا لله توری ها به صحنه نیامده اند!

"وداع" در کار نیست!

او تا آخرین لحظات، قلبش برای مردم ایران، انقلاب ایران و حزب توده ایران تپید. حتی صبح جمعه ای که قلبش از تپش باز ایستاد، می خواست بداند آخرین خبرها چیست!

صبح جمعه نارسائی قلب هم به بی قراری معده و پا درد افزوده شد. بساط صبحانه به امان خود رها شده بود. رفیقی که برای کمک خود را رسانده بود، نگران و افسرده بر بالین نورالدین کیانوری نشسته بود. او هم فراز و فرودهای بسیاری را دیده بود، پله های خانه حزب را در خیابان ۱۶ آذر هرگز شمرده بود. می دانست در کجای تاریخ حزب توده ایران قرار گرفته است و کدام گردنه را پشت سر می گذارد.

مریم، که حال "کیا" را رو به وخامت احساس می کرد، پیشنهاد آورژانس را در میان گذاشت. کیانوری گفت:

- نه! از خانه بیرون نمی روم!

و سپس سرش را روی زانوی رفیقی که بر بالینش نشسته بود گذاشت و آهسته گفت: "جان بابا" بقیه راه را شماها بروید!

رفیقی که سر کیانوری را روی زانویش گذاشته بود، بغض آلود پرسید:

- می خواهید کمک کنم بروید حمام؟

- راست میگویی! نظافت از ایمانیات ما هم هست!

و سپس لبخند تلخی زد.

در آستانه در حمام، قلب کیانوری روی دست رفیقی گه او را بغل کرده بود تا به حمام برود از حرکت باز ایستاد.

این پایان نبرد سنگین و ۶۰ ساله ای بود که او در راه آرمان های بزرگ حزب توده ایران و سربلندی مردم ایران طی کرده بود.

یکشنبه ۱۷ آبان، زمان خاکسپاری پیکر نورالدین کیانوری بود. شرکت هر کس، جز همسر و دختر وی را در این مراسم ممنوع کرده بودند. در آن ساعت روز، بصورتی ناباورانه هیچکس در غسالخانه نبود، جز مامورانی که عکس می گرفتند و فیلم تهیه می کردند!

در اطراف غسالخانه تعدادی از توده ای ها که در تمام طول دو روز جمعه و شنبه به نوبت نگهبانی داده بودند تا شاهد خاکسپاری کیانوری باشند، در آن لحظات نیز خود را روی قبرهای اطراف غسالخانه سرگرم کرده بودند تا توجه ماموران جلب نشود.

کار شستشو که تمام شد، برای حمل پیکر کیانوری تا محل دفن وی، تنها دو زن و یک مرد حضور داشتند و کار انتقال با این تعداد ناممکن بود. ماموری که در محل حضور داشت گفت:

- دوست و آشنائی نداشتید که همراه خودتان بیایید؟

مریم پاسخ داد:

- شماها گفتید نیایند، والا می دید چه خبر می شد!

و سپس سرش را از غسالخانه کرد بیرون و بغض آلود فریاد زد:

- بیاید جسد پدران را بلند کنید!

همه آنها که روی قبرهای اطراف غسالخانه خود را سرگرم کرده بودند، گویی منتظر لحظه فرمان بودند تا خودشان را به داخل غسالخانه برسانند و پیکر بی جان او را بر سر دست بلند کنند!

آهسته و در سکوت محض، راه طولانی غسالخانه تا محل خاکسپاری طی شد. هیچکس سوالی نداشتند، زیرا آنکه می توانست به پرسش ها پاسخ بدهد در سکوتی ابدی بر فراز دست های پرقدرت توده ای ها و گام های استوار آنها به بنینه تاریخ سپرده می شد.

او انقلاب ایران و تمام رویدادهای ۲۰ ساله پس از آن را در چارچوب یک نبرد سنگین و لحظه به لحظه طبقاتی می شناخت که در جامعه جریان داشته و بازتاب آن در حاکمیت خود را نشان می دهد. نبردی که از همان ابتدای پیروزی انقلاب، خود آن را در اشاره به حاکمیت ناهمگون و چند پارچه جمهوری اسلامی و تحریف متنوع روحانیون و مذهبیون حاکم "نبرد که بر که" نام نهاده بود.

قلب این نبرد، همراه قلب هزاران هزار توده ای، در سینه جامعه ایران می تپد، گرچه قلب نورالدین کیانوری در سینه اش از تپش باز ایستاده باشد!

را در اختیار عراق گذاشته بود. پرونده قطوری به نام او علیه حزب توده ایران سرهم کرده و از راه دولت پاکستان به جمهوری اسلامی رسانید. عسگر اولادی که در آن زمان وزیر بازرگانی بود و برای مذاکرات بازرگانی به پاکستان رفته بود، در آنجا دولت پاکستان این پرونده را توسط او به ایران فرستاد... (این نوشته نیز در آرشیو حزب توده ایران وب عنوان یک سند حزبی محفوظ است)

آخرین هفته ها و روزها

آخرین ماه های حیات کیانوری نیز، همچنان به یادداشت برداری و آموختن گذشت! هنوز هر صبح ابتدا روی زمین دراز می کشید و چند نرمش دست و پا را تکرار می کرد تا با از کار افتادگی آنها مقابله کند. برای این حرکات نام گذاشته بود. یکی از این حرکات به یاد و نام "رحمان هاتفی" بود. در زندان هم همین نرمش را با همین نام تکرار می کرد. پس از این نرمش به یاد گیری بی وقفه لغات جدید انگلیسی مشغول می شد. اگر برویچه ها برای صبحانه نمی رسیدند و نانی در خانه نبود، برای خرید نان راه می افتاد تا قدمی هم زده باشد. بسیار دشوار راه می رفت و این از نتایج شکنجه کمیته مشترک بود. یکبار، در نامه کوتاهی نوشت: «حال عمومی ام خوب است، فقط این پانسی که آقایان در آنجا پدرش را در آوردند، اجازه راه رفتن زیاد را نمی دهد، انگشت های هر دو دستم هم سرنوشت پای راستم را دارند. خواستند از پا مرا بیاندازند، اما هنوز هم با پای چپ، پای راست را به دنبال خودم می کشم!» (این نامه نیز در آرشیو راه توده محفوظ است)

از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ ظهر وقت کار بود. همچنان که از ساعت ۴ بعد از ظهر تا ۸ شب و شروع اخبار رادیوها و تلویزیون!

در طول این ساعات، تمام روزنامه ها و مجلاتی که برایش تهیه شده بود مطالعه می کرد، یادداشت برمی داشت و به آرشیو می سپرد. جلد دوم کتاب گفتگوبا تاریخ را که به رویدادهای دهه نیمه دوم دهه ۶۰ و دهه ۷۰ اختصاص داشت، تمام کرده و منتظر جلب موافقت برای انتشار آن بود. جلد اول را با تصحیح و مقدمه جدید برای تجدید چاپ فرستاده بود. چند بار، روزنامه های تازه تاسیس خواستار مصاحبه شده بودند. او موافقت خود را اعلام کرده بود، اما هر بار و در آخرین لحظات این روزنامه ها از چنین مصاحبه ای منع شده بودند. از طرف رادیوهای فارسی زبان خارج نیز چند بار تلفنی با او صحبت کرده و خواهان مصاحبه شده بودند، اما هر بار او این گفتگو را موکول به موافقت مقامات کرده بود و گفته بود: من یک زندانی در حال مرخصی ام و اجازه گفتگوی رادیویی و مطبوعاتی ندارم!

به روزنامه توس که حمله بردند، فقط شمس الواعظین، جلاتی پور و سید ابراهیم نبوی را به زندان نبردند، در کمال حیرت و بهت، به خانه کیانوری نیز ریختند. کتابخانه اش را برای چندمین بار زیر و رو کردند و یادداشت هایش را همراه با خود او بردند. چند روزی، دوباره مهمان آن آقایان بود. از او پرسیده بودند که ارتباطش با روزنامه جامعه و توس چگونه است و چرا نامه ای به خاتمی نوشته است. آنها که سوال می کردند "رازینی" و "آزه ای" بودند. رئیس دادگستری تهران و یکی از عاملین قتل عام زندانیان سیاسی و دیگری رئیس دادگاه روحانیت تهران.

ارتباط با روزنامه جامعه و توس بی ربط تر از آن بود که بتوانند از این طریق پرونده جلاتی پور و شمس الواعظین را سنگین کنند. درباره نامه به خاتمی نیز کیانوری گفت که از حق شهروندی خودش و بعنوان فردی که در انتخابات شوکت کرده و به خاتمی هم رای داده، استفاده کرده و خطاب به رئیس جمهور مملکت نامه نوشته است. این نامه نویسی نه کاری تشکیلاتی است و نه کاری خلاف و در هیچ کجا نیز منعکس نشده و پخش هم نشده است. او تاکید کرد که بعنوان یک فرد ایرانی که ۵۰ سال تاریخ پر حادثه ایران را دیده، حق طبیعی خود می داند که نظرش را در باره اوضاع کنونی کشور به رئیس جمهور بدهد. در میان یادداشت های او نیز نتوانستند مدرکی بیابند.

پایان این بازداشت و بازجویی چند روزه تهدید صریح نورالدین کیانوری به مرگ، در صورت نوشتن نامه و یا تحلیل رویدادها بود. این وعده را در رازینی و محسنی آزه ای به او دادند. دو چهره ای که حداقل یکی از آنها (رازینی) علاوه بر آلوده بودن دستش در قتل عام زندانیان سیاسی، از متهمین مستقیم صدور فتوای قتل های سیاسی-حکومتی است.

پس از چند روز، او یکبار دیگر و در سن ۸۵ سالگی از زندان به آپارتمانش باز گردانده شد و برنامه روزانه همیشگی بار دیگر از سر گرفته شد. ورزش، روزنامه خوانی، یادداشت برداری و تحلیل رویدادها در محافل بسیار محدود نزدیکان!!

دادگاه عبدا لله توری که شروع شد، او حال و روز مناسبی دیگر نداشت. معده چند بار عمل شده، سن و سال زیاد، فشار سنگین ده ها سال مبارزه و زندان، عوارض شکنجه های کمیته مشترک و... همگی می رفت تا مردی را از پای در آورد که همگان می دانستند جسمش تابع روحیه اوست و ظرفیت این روحیه کم نظیر بود. با همان حال نه چندان مساعد و به کمک یک رفیق بسیار قدیمی که در این دوران عصای دستش بود، دادگاه عبدا لله توری و دفاعیات او را در چند روزنامه و نه فقط در یکی از روزنامه می خواند و یادداشت برداری می کرد. این دادگاه را نقطه عطفی در تاریخ جمهوری



در میانه این میدان، "وداع"ی در کار نیست، آنچه می ماند، به تعبیر احسان طبری "کار و پیکار" نوده ایست!

یادبودهای مکرر در تهران

این همان عهدی است که توده‌ای‌ها در داخل و خارج کشور با هم دارند. در فاصله نخستین چاپ اطلاعیه راه توده به مناسبت از تپش باز ایستادن قلب نورالدین کیانوری تا باز چاپ آن در شماره ۹۰ راه توده، اخبار و گزارش‌های مختلفی پیرامون بزرگداشت وی در داخل کشور بدست ما رسیده است.

تسمتی از یک گزارش رسیده را در همین ارتباط، در زیر می خوانید:
«چهار باز مراجعه به مقامات برای اجازه برپائی مراسم یاد بود کیانوری بی نتیجه ماند. حتی یکبار محمد علی عمومی شخصا اقدام کرد، اما پاسخ منفی شنید. به خانواده‌اش نیز دستور داده‌اند از برپائی هرگونه مراسمی خود داری کنند.»

اما، یادبودها در تمام روزهای گذشته ادامه یافته است. تا حالا در ۱۰ الی ۱۲ مراسم خودم شرکت کرده‌ام. هر آشنائی که محلی را در حد گنجای ۴۰-۳۰ نفر داشته، در آن مجلس یاد بود گرفته است. در تمام مراسمی که من شرکت کرده‌ام جا برای نشستن نبوده و چند برابر آنچه پیش بینی شده بود شرکت کرده بودند.»

(گزارش‌های مشروح تر این یاد بودها را در شماره‌های آینده راه توده منتشر خواهیم کرد.)

چند ماه پیش از درگذشت نورالدین کیانوری، از سوی رادیو ایرانیان مقیم امریکا، یکی از گزارشگران بنام آقای "شهنواز" به خانه وی و مریم فیروز در تهران تلفن کرده و خواهان گفتگویی با آنها شد. نوار این مکالمه و درخواست، همان موقع از رادیوی مذکور پخش شد.

پس از درگذشت نورالدین کیانوری، از سوی همین رادیو، یکی دیگر گزارشگران و تهیه کنندگان رادیوی مذکور بنام "علیرضا میبیدی" به خانه مسکونی مریم فیروز و نورالدین کیانوری تلفن کرده و گفتگوی کوتاهی با مریم فیروز انجام داد. این گفتگو نیز، که ظاهراً ۴۸ ساعت بعد از حادثه انجام شده، بلافاصله از این رادیو پخش شد.

این دو گفتگو را یکی از همکاران راه توده در امریکا روی نوار ضبط کرده و برای استفاده در اختیار ما قرار داده است، که متن پیاده شده آن‌ها را در زیر می خوانید.

گفتگو با "مریم فیروز"

پیرامون آخرین لحظات حیات

نورالدین کیانوری!

اگر عمر یاری کند، حرف‌های کیانوری را خواهم نوشت!

میبیدی- حال شما چطور است؟ می دانم که نباید خوب باشد!

مریم فیروز- حالم اینطور است که کوشش می کنم روی دو پا بمانم. حال خوب فرق دارد با این حال.

میبیدی- آقای کیانوری در منزل فوت کردند؟

مریم فیروز- بله! البته، یک چند وقتی بود، دو سه هفته‌ای بود که حالش خوب نبود. صبح بلند شد رفت حمام، من احساس کردم که حالش سنگین است، آوردیمش توی اتاق و گذاشتیم روی یک تخت، اما دیگر رفته بود!

میبیدی- آخرین حرف‌های ایشان چه بود؟

مریم فیروز- من آخرین حرف‌هایی که شنیدم از او، درباره کارهای سیاسی بود، ما خیلی با هم حرف می زدیم، او فوق العاده علاقمند به این انقلاب بود و تمام دردش هم این بود که چرا آنطور که دلش می خواهد نمی تواند خدمت کند. البته تا آنجا که توانسته بود گفته بود، نوشته بود و تمام کوشش او این بود که این انقلاب هر چه بیشتر شکوهمند و شکوفا باشد. چنین حالتی را داشت. همیشه، هر دوی ما که صحبت می کردیم از پیشرفت‌ها و از دردها می گفتیم و باز دلخوش بودیم که انقلابی به این بزرگی شده و مردم با این نیرو و با این علاقه دنبال این انقلاب هستند که به ثمر برسانند. البته در خیلی جاها تا حدودی به ثمر رسیده، ولی آنجور که شایسته و بایسته است، طبیعی است در این دوران کوتاه نمی توانست باشد.

کیا "مردی بود فعال و فوق العاده علاقمند به کشورش، فوق العاده علاقمند به کارش. من وقتی با او آشنا شدم ۲۶ سال داشتم و کیا دو سال از من جوانتر بود. می دیدم که با چه نیرویی کار می کرد.

وقتی من با او آشنا شدم گفتیم که می خواهم انتقام خانواده‌ام را از شاه بگیرم. او برادر مرا کشته بود، پدر من بر اثر فشارهایی که به او وارد می شد، مرده بود. کیا به من گفت نگو انتقام خودم را از شاه بگیرم، ما باید انتقام یک ملت را از شاه بگیریم. بعد از اینکه او این حرف را زد و من رفتم توی مردم دیدم حق با کیاست و برگشتم از اینکه انتقام شخصی بگیرم.

آن موقع، تنها حزب و سازمانی که واقعا تصمیم داشت با شاه و سلطنت مبارزه کند، حزب توده بود، بقیه همه سلطنت را قبول داشتند، تنها حزب توده بود که هدفش براندازی سلطنت و خودکامگی بود. برای من این مهم است که مردم خودشان بلند شوند، خودشان احساس کنند که شاهند، همه کاره‌اند. من وقتی به حزب رفتم که می دیدم در این مملکت زن‌ها چقدر بی حق هستند، دختر هیچ جا حساب نمی شد.

میبیدی- من می خواهم درباره زندگی شما سوال کنم. بخشی از زندگی شما در اتحاد شوروی گذشت، بخشی در کشورهای بلوک شرق، بخشی در زندان و تا آنجا که من شنیده‌ام بخشی در خانه‌های امنیتی گذشت تا به امروز.

مریم فیروز- من نمی دانم منظور شما از خانه‌های امنیتی چیست؟ الان برایتان می گویم. ببینید! در گذشته وقتی ما باهم ازدواج کردیم، چیزی نگذشت که حزب را غیر قانونی اعلام کردند و ما فرار کردیم. یعنی خانه به خانه و در به در، و خوشبختانه کیا توانست از ایران خارج بشود، من سال‌ها در ایران ماندم. خانه همین کارگران، خانه همین زن‌ها. هر شب من خانه یکی بودم. اینها در نهایت بزرگواری و انسانیت با هممان نوازی مرا می پذیرفتند، غذا می دادند، لباس می دادند. (متأسفانه مصاحبه کننده رشته کلام را بریده و سوال دیگری مطرح می کند!)

میبیدی- چه مدت در آلمان دمکراتیک بودید؟

مریم فیروز- ما بعد از شوروی رفتم به آلمان دمکراتیک و حدود ۷-۸ سال در آنجا بودیم. من معذرت می خواهم، دقیق نمی توانم بگویم، الان آنقدر آشفته هستم که نمی توانم دقیق بگویم. ما رفتیم در آلمان دمکراتیک و زندگی در آنجا شروع شد. در

بودیم. ما خیلی کوشش کردیم. طبیعی است با یک طرز فکر غیر آنها، طبیعی بود که این آتش دامن ما را می‌گیرد. آنچه بر سر کشتانی آمده، بخاطر انقلاب نیست، افراد هستند. باز هم توصیه می‌کنیم بروید تاریخ انقلاب‌ها را بخوانید. باید درست تضاد کنیم، نه از روی احساسات خودمان. من زخم، مادر، به شما می‌گویم که تضاد های خودتان را درست، انسانی و با شخصیت بکنید.

میبدی: شما اجازه بدهید که باز هم تلفن کنیم و گفتگو کنیم، مخصوصا اگر یادداشت‌هایی از آقای کیانوری پیدا کردید، برای ما بخوانید.

مریم فیروز: من می‌گردم، چیزهایی را جمع می‌کنم، خواهم خواند. اما بدانید که ما خیلی زجر کشیدیم برای این انقلاب، شما فکر نکنید که من در پر تو خوابیده‌ام. خیر! میبدی: ۱۰ سالی که در زندان بودید، در کدام زندان بودید.

مریم فیروز: اول در زندانی که نزدیک میدان توپخانه است، بودم، شکنجه شدم و هزار بلا بر سرم آوردند، بعد رقیتم به اوین. به خواست خودم رفتم در یک سلول انفرادی و به قول خودشان در یک اتاقک ۶ متری. در این اتاقک، سال‌ها من زندگی کردم. رفتار کارمندان، رفتار زندانبان‌ها و بخصوص مردی از روسای زندان فوق‌العاده با من انسانی بود. البته این هم از دولتی سر فرمانفرما بود.

میبدی: خیلی سپاسگزار می‌کنیم و موافقت کنید که بعدا باز هم تلفن کنیم. مریم فیروز: موفق باشید. من چیزی نگفتم که به دیگران نگفته باشم. از شماها تنها می‌کنم که این انقلاب به این بزرگی را با واقع بینی ببینید. نه با احساسات، احساسات به درد نمی‌خورد، احساسات شما را عمیقا درک می‌کنم، خودم هم دارم. شما فکر نکنید مشکلات کم است!

مصاحبه با کیانوری:

خیلی چیزها را نوشته‌ام، اما منتشر نشده!

شهنواز- شما نمی‌خواهید از ایران خارج شوید، اجازه می‌دهند؟

کیانوری: اجازه نمی‌دهند و خودم هم میلی ندارم که از ایران خارج شوم.

شهنواز- حال عمومی شما چطور است؟

کیانوری: حال خوب است، غیر از پاتی که سائیدگی مفصل دارد، بطور کلی سلامت هستم.

شهنواز- همه علاقه دارند شما خاطرات خودتان را بگویند. حالا وقتش هست که شما صحبت کنید!

کیانوری: بله، خیلی چیزها هست که در نمی‌آید، نوشته شده، اما منتشر نشده!

شهنواز: این دفترچه حقیقت چیست؟

کیانوری: دفترچه حقیقت؟ من ندیده‌ام. ما در خانه خودمان نشسته‌ایم، کتاب می‌خوانم و چیز می‌نویسم، این هم کار است دیگر؟

شهنواز- مریم خانم چه می‌کنند؟

کیانوری: مریم خانم هم گرفتار است، وقت ندارد، زندگی را باید اداره کند، خرید بکند، بیزد، درست کند. وقت نیست. کس دیگری را که ما نداریم کمک کند! صبح تا غروب همین گرفتاری‌هاست.

شهنواز- شما مصاحبه با ژسکار دستن را خواندید؟ پسندیدید؟

- بله دیدم.

شهنواز- هر وقت شرایط مساعد بود، خبر کنید تا گفتگو کنیم.

کیانوری: شرایط اینطور است که من زندانی در حال بررسی هستم. حالا باز هم صحبت خواهم کرد.

شهنواز: اگر موافقت کردند اطلاع بدهید. ما کلی صحبت خواهیم کرد. چیزی مطرح نخواهد شد که باز شما را به زندان ببرند.

کیانوری: به همین شکل خواهیم کرد. حالا من صحبت می‌کنم، اگر موافقت کردند به شما اطلاع می‌دهم.

آنجا من در دانشگاه تدریس فرانسه کردم. کیا هم کار می‌کرد و ما زندگی خودمان را خودمان اداره می‌کردیم.

میبدی: یکی از اتهاماتی که به آقای کیانوری می‌زنند، اینست که ایشان عضو کاگب بوده است.

مریم فیروز: اینها اتهاماتی است که می‌زنند. کیا آنچنان علاقمند به ایران بود که همکاری با کاگب که سهل است با هر جای دیگری هم اگر به نفع ایران بود، می‌کرد، اما او با کاگب همکاری نداشت.

میبدی: الان در آنجا چه خبر است؟

مریم فیروز: الان چه خبر است؟ خبر اینست که آقای خاتمی تلاش می‌کند همه را به هم نزدیک کند. کوشش می‌کند که مردم آن شخصیتی را که دارند، بدست آورند.

میبدی: منظور ما عکس العمل دولت است!

مریم فیروز: من هیچ کس را ندیده‌ام و خبری هم ندارم. در این دو روزی که او فوت کرده با هیچکس تماس نداشته‌ام، اما می‌دانم، با تجربه‌ای که دارم، از این حادثه عده متاثرند و عده‌ای هم شاد. نه فقط در دولت بلکه در همه جا.

میبدی: روزنامه‌ها چیزی نوشته‌اند؟

مریم فیروز: هنوز که دو روز گذشته نه! من خبری نشنیده‌ام. امروز ممکن است بنویسند.

میبدی: شما با به پای انقلاب پیش رفتید تا آن شبی که ۸ هزار نفر از نیروهای حزب را دستگیر کردند. شما چه احساسی داشتید؟

مریم فیروز- والا، ما خودمان هم زندانی شدیم. من ۱۰ سال زندان بودم. من خیلی رنج کشیدم. دخترم را هم گرفتند.

ببینید! من آدمی بودم که ستم هم یاری می‌کرد. انقلاب‌های دنیا را خیلی خوانده بودم. از انقلاب بزرگ فرانسه، انگلستان، آلمان. بنابراین، این برخوردها و این تحولات خیلی طبیعی است در یک انقلابی که زیر و رو می‌کند. شما می‌دانید انقلاب ایران چه کرده؟ مثل انقلاب بزرگ فرانسه زیر و رو کرده!

میبدی: فکر نمی‌کنید که دچار خوش خیالی شده بودید در باره انقلاب اسلامی و به همین دلیل دستگیر شدید؟

مریم فیروز: من خیلی هم سربلندم که به این انقلاب علاقمند بودم، خدمت کردم و امروز هم هر کاری که از دستم برآید برای این انقلاب می‌کنم.

میبدی: فکر نمی‌کنید آن ۸ هزار نفر

مریم فیروز اجازه بدهید، یا شما حرف بزنید یا من!

من کتاب زیاد خوانده‌ام، بخصوص به تاریخ انقلاب‌ها خیلی علاقمندم. خواهش می‌کنم از شما کتاب‌های مربوط به انقلاب‌ها را بروید بخوانید. ملکه فرانسه و خانواده‌اش را گردن زدند، مال انگلستان را کشتند، چقدر خونریزی شد و تازه ناپلئون آمد. تا او برود و تا بخواهد دموکراسی به فرانسه برسد. بروید در ویتمان ببینید چه خبر است. تحول کار یک روز و دو روز نیست. انقلاب می‌شود، خون ریزی می‌شود، یکبار بر می‌گردد، دوباره بر می‌گردد. من به شما توصیه می‌کنم که انقلاب‌ها را بخوانید و ببینید که انقلاب ایران باز آرام‌تر بود. من عقیده‌ام اینست، نه خیال کنید که چون در تلفن حرف می‌زنم این را می‌گویم. جانم را هم بدهم این را می‌گویم. بدبختانه این حالت و طبیعت انقلاب است.

من می‌دانم شما چه می‌گویند، خود من دلم خون است، شخشا دلم خون است، ولی از اینکه انقلاب سلطنت چند هزار ساله را ریشه کن کرده، خوشحالم، و البته بدون این چیزها نمی‌شد.

آقایان، این را ببینید! سلطنت یعنی اینکه یک نفر آن بالا بنشیند، مفت بخورد، مفت بچرخد و عده‌ای دورش از این مفت خوری استفاده کنند، فعلا کنده شده و این بزرگترین دستاورد این انقلاب است.

میبدی: آقای کیانوری کتاب خاطراتی هم از خودشان بجا گذاشته‌اند؟ نوشته‌ای، چیزی در منزل دارید؟

مریم فیروز: والا خودتان توجه می‌کنید که در این دو، سه روز من خیلی گرفتار بودم. هنوز این دو سه روزه نوشته‌های او را زیر و رو نکرده‌ام. دارد، خیلی چیزها دارد. (ضمنا) آنقدر با من آزاد حرف می‌زد که اگر فرصت داشته باشم، اگر جان داشته باشم و اگر نیرو به اندازه کافی داشته باشم، دلم می‌خواهد آن چیزهایی که او گفته، بنویسم. او به این انقلاب فوق‌العاده علاقمند بود.

میبدی: ولی انقلاب به ایشان علاقمند نبود!

مریم فیروز: مگر راجع به معامله در بازار صحبت می‌کنیم که تو اینقدر بده، من اینقدر می‌دهم؟

میبدی: ایشان شیفته آیت الله خمینی بود، در حالیکه بعدا ثابت شد آیت الله خمینی ایشان و شما را زیاد دوست نداشت و هر دو تن را هم دستگیر کردند.

مریم فیروز: ببینید! شماها آدم‌های عجیبی هستید. انقلاب که بنده بستان نیست، من همان موقع به بچه‌های خودم، که با هم کار می‌کردیم (در سازمان دموکراتیک زنان) می‌گفتم که هر کس که به آتش نزدیک‌تر است، زودتر می‌سوزد. ما خیلی نزدیک